

نقد و تحلیل فریبکاری در تاریخ بیهقی و شاهنامه

* منصور مره یی

تاریخ دریافت: ۹۷/۸/۱۰

** حبیب جدیدالاسلامی

تاریخ پذیرش: ۹۷/۱۱/۱۸

*** بهروز رومیانی

چکیده

فریب و نحوه رفتاری فریبکاران در دو کتاب «شاهنامه» و «تاریخ بیهقی» که از آثار وزین ادب و هنر فارسی هستند، به وضوح نمایان است. نیرنگ در بخش‌های حماسی-اسطوره‌ای و تاریخی «شاهنامه» به کار رفته است که به نظر می‌رسد در بخش حماسی آن با انگیزه و اهداف شخصی و انسانی و ملی، بیشترین کاربرد را دارد. بر خلاف معنای متعارف نیرنگ که مفهومی منفی دارد؛ در «شاهنامه» جنبه‌ها و مفاهیم مثبت آن را می‌توان مشاهده کرد. آیا فریب بر اثر رفتار شخصیت‌های بانفوذ سیاسی چون محمود، مسعود و بوسهل ... است که در دوره‌ای بر اریکه قدرت و هدایت جامعه تکیه زده، به حکمرانی پرداخته، به فریب روی آورده و توانسته‌اند از بروز آشوب جلوگیری کنند یا اینکه محمودیان با تضریب و فریب سبب عزل طرفداران مسعود شده و نوعی بی‌ثباتی و اضطراب را گسترش داده‌اند.

کلیدواژگان: شاهنامه، تاریخ بیهقی، حماسه، اسطوره، فریب و خدعه.

* دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه آزاد اسلامی، واحد زاهدان - ایران. mansurmorrei@yahoo.com

** استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه آزاد اسلامی، واحد زاهدان - ایران. Eslami2631@gmail.com

*** استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه آزاد اسلامی، واحد زاهدان - ایران.

نویسنده مسئول: حبیب جدیدالاسلامی

مقدمه

خدعه و فریب، جزء اساسی و جدایی‌ناپذیر اندیشه انسانی است. بشر در همه اعصار و به قولی می‌توان گفت از ابتدای خلقت، این تصور را داشته که فریب و فسون جزء ابزارهای رفتاری، کرداری و در بعضی مواقع گفتاری‌شان بوده است. آدم و حوا گرفتار فریب‌شده، از بهشت بیرون شده و سرگردان می‌شوند. در مطالعه سرگذشت‌ها و حوادث مهم، این نکته به خوبی نمایان است که خدعه و فریب در امورات، چه آن‌هایی که سرانجام نیک و نافع داشته‌اند و چه آن‌هایی که انجام نافرجام پیدا کرده‌اند، به طور مصرح جلوه می‌کند. در دو کتاب گرانقدر ادب فارسی، «شاهنامه» و «تاریخ بیهقی» با شخصیت‌ها و پهلوانانی روبه‌رو می‌شویم که برای پیشرفت اهداف و رسیدن به اغراض خویش، ملت و جهانی، ناچار به کاربرد نیرنگ شده و توانسته‌اند با مکرری به‌موقع، دفع دشمنی کنند و هزیمتی عظیم را مانع شوند و از خود نامی باقی بگذارند تا در تاریخ ثبت شود و در دوره‌های آتی زیرکی و موقع‌شناسی آنان زبانزد خاص و عام شود.

وقتی به بررسی رویدادهای مندرج در «تاریخ بیهقی» می‌پردازیم، درمی‌یابیم که فریبکاری انسان‌ها در برابر واقعیت‌ها و باورهای زندگی است. آدمی به یاری خدعه بر جبر واقعیت پیروز می‌شود و از آن نجات می‌یابد و تلخی زندگی را با مکرری نغز به حلاوت تبدیل می‌کند و خود را به کام می‌رساند؛ مخصوصاً زمانی که حقیقت دورویی یا به تعبیری چندرویی در میان باشد، گزیری جز نیرنگ نسبت (سرامی، ۱۳۸۸: ۴۹۸-۴۷۳). از حوادث چنان استنباط می‌شود، نیرنگی که می‌بایست هدفی را به انجام برساند باید در درون فرد ساخته و پرداخته شده و با روح وی عجین و یکرنگ شده باشد تا مؤثر واقع شود. بنابراین هنر یک خدعه‌گر آن است که بتواند در بکار بردن خدعه، مهارت و موقع‌شناسی کامل داشته باشد؛ زیرا نیرنگ، نمایش تضاد بین دو یا چند شخصیت است که یک سمت نیرنگ‌باز و طرف دیگر نیرنگ‌خورده یا به بیان دیگر نیرنگ‌باخته است و طرف‌های دیگر، آنانی که در مواجهه با این نیرنگ‌ها خواسته و ناخواسته تحت تأثیر قرار می‌گیرند و طبیعت و سرشتشان متأثر می‌شود (همان: ۹۱۷-۹۱۶).

هدف از ذکر فریبکاری در این مقاله، موجه جلوه دادن آن و ستایش فریبکاران نیست، چرا که بر اساس آموزه‌های دینی، اسلامی و تعلیم بزرگان دین مانند امام علی (ع)

که می‌فرماید: «حق را بگویند گرچه به ضررتان باشد» یا «در امورات به حق رفتار کنید، اگرچه بد بینید»، پس رفتارها و گفتارهای آلوده به فریب مطروندند. گرچه به نظر می‌رسد با توجه به شرایط هر عصر و زمان، آدم‌ها، بزرگان (حکومتی و غیر حکومتی) و دلاوران، وطن‌خواهان و در نهایت خودخواهان گرایش تام به آن دارند. روش سخن‌گستری در این پژوهش، بهره‌گیری از کتاب «تاریخ بیهقی»، بیان فریب، نقد و تحلیل آن است.

پیشینه تحقیق

در بررسی سوابق تحقیقی می‌توان گفت که این پژوهش منحصر به فرد است، چون تا کنون پژوهش خاصی در مورد مقایسه فریبکاری در «شاهنامه» و «تاریخ بیهقی» صورت نگرفته است، اما می‌توان به پژوهش‌هایی دیگر اشاره کرد که به جنبه‌های دیگری از این دو اثر پرداخته‌اند که عبارت‌اند از:

۱. صحرايي، قاسم و ميرزايي مقدم، مريم. (۱۳۹۰ش)، «بی اعتمادی در دستگاه مسعود غزنوی و دلایل آن در تاریخ بیهقی»، پژوهش‌های تاریخی (مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی اصفهان)، دوره ۴۷ (دوره جدید)، شماره ۳ (پیاپی ۱۱)؛ صص ۱۱۳ - ۱۲۹

۲. جابری، صدیقه و زارع، سمیه. (۱۳۸۸ش)، «سابقه دیوان اشرف و نمود آن در تاریخ بیهقی»، فصلنامه دانشکده ادبیات و علوم انسانی، سال چهارم، شماره ۱۴ و ۱۵؛ صص ۳۳ - ۵۰

۳. عطاردی، سمیه و پورخالقی چترودی، مهدخت. (۱۳۹۳ش)، «تحلیل شخصیت شناسانه ابوالفضل بیهقی بر اساس تاریخ بیهقی»، جستارهای ادبی، شماره ۱۸۷، صص ۸۳ - ۱۱۰

۴. بهنام، مینا. (۱۳۹۴ش)، «حدیث خداوندی و بندگی (تحلیل تاریخ بیهقی از دیدگاه ادبی، اجتماعی و روان‌شناختی)»، مجله پاژ، شماره ۱۸، صص ۱۶۱ - ۱۶۴

۵. موسوی، سیدکاظم و نجفی بهزادی، سجاد. (۱۳۹۰ش)، «نیرنگ در شاهنامه»، کنفرانس ادبیات و زبان‌شناسی، دانشگاه شهرکرد.

۶. آرخی، کمال الدین و عباسی محمود. (۱۳۹۶ش)، «مکر و نیرنگ در عاشقانه‌های حماسه‌های ملی ایران»، پژوهشنامه ادب غنایی، دوره ۱۵، شماره ۲۸، صص ۲۴-۷

تحلیل و بررسی خدعه و فریب در تاریخ بیهقی و شاهنامه

۱. فریبکاری بوسهل زوزنی در تاریخ بیهقی

در داستان «آوردن رسول خلیفه به حضور امیر مسعود»/میر مسعود غزنوی پس از آگاهی از پیروزی مردم ری در جنگ با آل بویه و مخالفان از تعهد مردم ری نسبت به خود/میر مسعود بسیار شاد شد، و دستور داد به برکت این فتح خلعت‌ها ببخشند و شادی‌ها کنند و سپس فرمان داد تا رسول خلیفه را به نزد وی بیاورند تا ببینند منشور و خلعت خلیفه جهت وی چیست؟

بوسهل زوزنی خدع‌ای می‌کند و مخفیانه بدون آنکه/میر مسعود یا دیگر اولیا آگاه شوند، کسی را نزد رسول خلیفه می‌فرستد و منشور و فرمان‌های خلیفه را طلب می‌کند و از محتوای آن‌ها باخبر می‌شود و آن منشورها و فرمان‌ها را ترجمه می‌کند، و سپس دوباره آن‌ها را در همان خریطه‌ها و کیسه‌ها قرار می‌دهد تا کسی متوجه نگردد(خطیب رهبر، ۱۳۸۱: ۳۶-۳۹).

تحلیل: بوسهل زوزنی با این کار و نیرنگ می‌خواست بداند: ۱- محتوای منشورها چیست؟ به نفع/میر مسعود و خاندان غزنوی است یا خیر؟ ۲- محتوای منشورها بر خلاف مراد و خواست حاکمان وقت نباشد. دیگر اینکه در روزی که رسول نزد/میر مسعود می‌آید و منشورها خوانده می‌شود:

۱- محتوای آن‌ها به شکل دیگری بیان نشود و از قبل معنا و مفهوم فرمان را دانسته و آمادگی لازم را داشته باشند.

۲- چنانچه محتوای منشور به شکل دیگر و برخلاف انتظار باشد، خود را آماده شنیدن و عکس‌العمل کرده باشند و متناسب فرمان‌ها عمل کنند.

۳- در موقع خواندن منشورها، با تأخیر، مکث و لکنت زبان نخواند و بر ترجمه‌ها نیز اشراف کامل داشته باشد.

۴- این رفتار بوسهل زوزنی علامت باتجربگی، فرصت طلبی، پختگی و زیرکی وی در مراسم، تشریفات و اعمال حکومتی است.

نکته: در «تاریخ بیهقی»، بوسهل زوزنی تنها شخصیت برجسته، شاخص، خدعه‌گر و انتقام‌گیر دوره غزنوی است که در دربار حضور داشته و غرض‌ها، کینه‌ها و مقاصد شخصی خود را رنگ و لعاب مذهبی و عقیدتی بخشیده و گاهی به کینه‌ورزی‌های خود صبغه حمایت، پشتیبانی و دفاع از حاکم، شاهزاده یا مصالح عمومی می‌داده و به طور مستقیم یا غیر مستقیم به عزل و از بین بردن مخالفان‌اش می‌پرداخت، هرچند که در پاره‌ای از موارد به اهداف‌اش نرسید.

بوسهل زوزنی شخصیتی جسور، بی پروا و دخالت‌گر در اموری بود که گاهی هیچ ربطی به وی نداشت، طینتی فریبکارانه و کینه‌جو داشت که در دوره سلطان محمود غزنوی فرصت بروز نیافت اما در حکومت/میر مسعود وقت را مناسب دید و اعمال و نیات درونی خود را به ظهور رساند.

در «شاهنامه» نیز مانند «تاریخ بیهقی» به افرادی برخورداریم که برای پیشبرد اهدافشان، چه اهداف شوم و چه اهداف خوب و متعالی، به مکر و فریب روی می‌آورند و برای رسیدن به آن از راه‌هایی مختلف استفاده می‌کنند.

۲. فریبکاری جمشید در شاهنامه

در داستان «جمشید»، زمانی که او به حکومت رسید، با عنایت به حرف و خواست مردم و با اجرای عدالت، دست بدکاران و دشمنان داخلی و خارجی ایران را کوتاه کرد و جامعه را به چهار طبقه کاتوزیان، نیساریان، بسودی و آهتوخشی تقسیم و بر هر طبقه وظایفی تعیین کرد که بر اساس آن کاتوزیان به پرستش خداوند، نیساریان به حراست از شاه و کشور، بسودی به زراعت و کشاورزی و آهتوخشی به صنعت مشغول به کار شدند و جامعه به رشد و پیشرفت رسیده و تمامی انسان‌ها و موجودات در کمال هنر، آرامش و آسایش به سر می‌بردند و خود را هم شاه و هم موبد نامید، بعد از مدت‌ها حکومت به این اندیشه رسید که خویشان را تنها فرد هستی معرفی کند. پس برای آنکه رای به ثبوت و اجرا برسد، نیرنگ کرد و مجلسی آراست و همه موبدان، بزرگان و سالخوردگان کشور را

گرد کرد و در آن مجلس با تکبر و با شمردن کارها و فعالیت‌هایش، خود را تنها پادشاه عالم(خدا) معرفی کرد و از همگان خواست مطیع اوامر او باشند:

یکایک به تخت مهی بنگرید	به گیتی جز از خویشان را ندید
منی کرد آن شاه یزدان شناس	ز یزدان بیچید و شد ناسپاس
چنین گفت با سالخورده مهان	که جز خویشان را ندانم جهان
هنر در جهان از من آمد پدید	چو من نامور تخت شاهی ندید
جهان را به خوبی من آراستم	چنانست گیتی کجا خواستم
خور و خواب و آرامتان از منست	همان کوشش و کامتان از منست
بزرگی و دیهیم شاهی مراست	که گوید که جز من کسی پادشاست

(شاهنامه، ۱۳۸۷: ۲۳-۲۲)

تحلیل: می‌بینیم که جمشید در ابتدای به تخت رسیدن یزدان شناس بود و از چهار طبقه‌ای که در اجتماع تشکیل داده یکی طبقه کاتوزیان، روحانیان یا پرستندگان خداوند است. وی در ایجاد طبقات، نخست به طبقه پرستش کنندگان حق پرداخت و از این گروه خواست در کوه ساکن شوند و تمام اعمال و رفتارشان عبادت کردگار باشد و خود ضمن حفظ سمت شاهی، موید هم بوده و به اطاعت حق می‌پرداخت، از آنجا که پروردگار مطابق وضعیت حال هر کس به وی لطف کرده، نعمت و مقام می‌بخشد. چون در آغاز جمشید به حق گرایش داشت، خداوند به وی علم و توان احاطه بر دیوان، رواج فنون، تولید ثروت، ساخت بنا و کشتی، ایجاد امنیت، آسایش و رفاه، عزت و عظمت به وی و مردم کشور بخشید:

جهان انجمن شد بر آن تخت او	شگفتی فرومانده از بخت او
چنین سال سیصد همی رفت کار	ندیدند مرگ اندران روزگار
ز رنج و ز بدشان نبند آگهی	میان بسته دیوان بسان رهی
به فرمان مردم نهاده دو گوش	ز راهش جهان پر ز آوای نوش
چنین تا برآمد برین روزگار	ندیدند جز خوبی از کردگار

شاهنامه

اما هنگامی که جمشید تکبر را که نوعی فریب کاری و نادیده انگاشتن الطاف الهی در حضور حضرت حق است، انجام داد، پروردگار فره ایزدی‌اش را گرفت و وی را خوار کرد:

منی کرد آن شاه یزدان شناس	ز یزدان بیچید و شد ناسپاس
چو این گفته شد فرّ یزدان ازوی	بگشت و جهان شد پر از گفت‌وگوی
منی چون بییوست با کردگار	شکست اندر آورد و برگشت کار

(شاهنامه)

آری روی آوردن انسان به منیت قطعاً نشانه افراد ضعیف اعتقاد به خالق هستی و فریب خوردگان شیطان و جباران که خواهان احاطه کامل بر مردم به شکل دیکتاتورمآبی‌اند، است زیرا مؤمنان و آنان که باور راسخ به ساحت حق دارند هرگز منی و روی‌گردانی از راه حقیقت نمی‌کنند و پیوسته خود را در محضر پروردگار دانسته و از ارتکاب اعمال خلاف شرع پرهیز می‌کنند. چون طبق هدایت پیامبران و تعالیم الهی می‌دانند که تکبر نیرنگی شگرف بوده که عامل آن، خود را از آفریننده‌ای که تمام هستی در ید قدرت اوست، جدا کرده و در انظار عموم فرد برتر و همه‌کاره خلقت معرفی می‌کند و خواهان عبادت خویش است، از دیدگاه دینی و اسلامی چنین فردی به سقوط کامل رسیده و مستحق عذاب جهنم می‌باشد:

به یزدان هر آن کس که شد ناسپاس	بدلش اندر آید ز هر سو هراس
به جمشید بر تیره گون گشت روز	همی کاست آن فرّ گیتی فروز

(شاهنامه)

مولوی پیرامون عاقبت بد متکبران فریبنده می‌فرماید:

نردبان این جهان ما و منی است	عاقبت این نردبان افتادنی است
لاجرم هر کس که بالاتر نشست	استخوانش سخت‌تر خواهد شکست

(شاهنامه)

بنابراین جمشید که می‌خواست با مکر منی و فریب مردم که خدا منم و خدایی نیست، همه‌کاره هستی بشود، گرفتار عذاب الیم خداوند شد و نه‌تنها حکومت و مردم را از دست داد بلکه توسط ضحاک حاکم انتخابی مردم، دستگیر و به شکل فجیعی کشته شد. در اینجا نکته‌ای قابل ذکر است و آن اینکه دکتر سعیدی سیرجانی در کتاب

«ضحاک ماردوش»، استیلای ضحاک از نژاد عرب(سامی) را بر ایران نمی‌پذیرد و آن را نوعی ستم بر مردم ایران می‌داند، در حالی که ضحاک به خواست و پیشنهاد مردم ایران آمد و دلیل آن نیز چنانکه شرح داده شد، ادعای خدایی جمشید بود که با روحيات و اعتقادات یزدانی مردم سازگار نبود. ضحاک هم نه‌تنها مشکل مردم را رفع نکرد بلکه چندبرابر بر آن افزود که وی نیز سرانجام برکنار و زندانی شد.

۳. فریبکاری امیر مسعود غزنوی

در داستان «فرمان تازه درباره امیر محمد» چون امیر محمد بازداشت گردید و امیر مسعود در هرات بر تخت سلطنت نشست، فرمان داد تا حاجب بگتگین تمام اموال برداشته شده از خزانه را از امیر محمد بگیرد و امیر محمد را از قلعه کوهتیز به قلعه مندیش برند و در آنجا باشد تا بعد نسبت به وضع وی فرمانی دیگر صادر گردد، چون بگتگین فرمان امیر مسعود را اجرا کرد و امیر محمد را به قلعه مندیش بردند، امیر مسعود برای آنکه امیر محمد از نقشه‌های بدسرانجام نسبت به خود، بدگمان نشود و احساس واهمه نکند، خدعه‌ای می‌کند و نامه‌ای به خط خود برای امیر محمد می‌فرستد و او را از سرنوشت غمبار حاجب علی قریب(کسی که امیر محمد را به سلطنت رسانده بود و سپس به دستور امیر مسعود وی را موقوف کرده و به علی امیر نشان مشهور شده بود) مطلع می‌سازد، به امیر محمد می‌نویسد که: «حاجب علی قریب چون به خداوند خود(امیر محمد) خیانت کرد، ما(امیر مسعود) او را به سزای اعمال ناشایست وی رسانده‌ایم و باشد که برادر قطعاً از شنیدن این خبر خوشحال خواهد شد». امیر محمد از شنیدن آن شاد می‌شود و از اینکه خائن‌اش به سزای عملکرد خود رسیده است، سجده شکر به جا می‌آورد(خطیب رهبر، ۱۳۸۱: ۵۹-۶۳).

تحلیل: هدف امیر مسعود از چنین نیرنگی در چنان شرایطی که امیر محمد را از قلعه کوهتیز به قلعه مندیش انتقال دادند، این بود که:

۱/ امیر محمد از نقشه‌های بد و شوم امیر مسعود نسبت به خود و قوم‌اش احساس ترس و نگرانی نکند و امید به ترحم و رهایی داشته باشد.

۲. با انتقال/امیر محمد به قلعه مندیش می‌خواست او را در جایی دور از دسترس و دید مردم نگه دارد(تا وقتی که زمستان سپری شود و بهار بیاید با/امیر مسعود به غرنین برسد) و رفت و آمد دوستان وی را به تدریج کم کند تا بتواند در فرصت مناسب جهت اجرای تصمیمات خطرناک خود که همانا جدا کردن/امیر محمد از فرزندان و خانواده و کسان‌اش بود، اقدام کند.

۳. با نوشتن نامه‌های به ظاهر شادکننده و تسلی‌بخش می‌خواست توجه و خاطر وی را تا لحظه عملی کردن نیات بعدی دور بدارد و/امیر مسعود با چنین نیرنگ‌های شیرین، شادی‌بخش و منحرف‌کننده نقشه‌هایش را اجرا کرد و/امیر محمد را در قلعه مندیش به طرف مرگ سوق داد.

نکته: آری قدرت‌طلبی، جاه‌طلبی، مال اندوزی، تخت‌خواهی، کینه‌ورزی، انتقام‌گیری و بی‌پروایی/امیر مسعود باعث شد تا برادر/امیر محمد را که بنا به وصیت سلطان محمود غزنوی ولیعهد و جانشین او بود، از سر راه بردارد و اندک اندک با بهانه‌ها و دلایلی که خود در خاطر داشت به همراه دیگر کینه‌جویانی که ندیم‌اش بوده و در وزارت راه یافته بودند، طرفداران و حمایت‌گران/امیر محمد، دشمنان و بدخواهان وزرای نوخاسته خود را موقوف و غارت کرد و با این شیوه رفتاری، پایه‌های اعتماد عمومی را نسبت به خود ضعیف و سست و در کشور نوعی وحشت حکمفرما کرد؛ به طوری که جامعه‌ای که محمود غزنوی بر اساس قدرت، امنیت، آسایش و تفاهم داخلی فراهم کرده بود، از بین برد و هر کس سعی داشت خود را از وی و حکومت‌اش دور کند. اعمال نسنجیده و کینه‌خواهانه وی، زمینه را برای دشمنان خارجی که تا آن زمان از هیبت سلطان محمود غزنوی در هراس بودند، فراهم کرد تا به دشمنی آشکار بپردازند و به کشور حمله کنند.

۴. فریبکاری امیر محمد غزنوی

در داستان «احوال امیر مسعود در زمین داور» چون سلطان محمود غزنوی امیر مقتدر غزنویان درگذشت، حکومت بنا بر وصیت/امیر محمود توسط درباریان به/امیر محمد واگذار گردید،/امیر محمد در جهت تسلط بر ولایات پیوسته به گوزگانان، از حاکم وقت آن نواحی به نام شیروان می‌خواهد با وی(امیر محمد) متحد گردد و در این راه

تزویری می‌اندیشد و با نیرنگ تطمیع و حيله بسیار از شیروان درخواست می‌کند که اعلام وفاداری کند و از جمله هم‌پیمانان وی باشد، ولی شیروان این خواست‌های مزورانه را نمی‌پذیرد و تسلیم نیرنگ‌های/امیر محمد نمی‌شود زیرا رأی و عقیده مردم جهان با/امیر مسعود بود و همه خواهان به حکومت رسیدن/امیر مسعود بودند، بنابراین شیروان زیر بار/امیر محمد نرفت و با/امیر مسعود دست اتحاد و دوستی داد(خطیب رهبر، ۱۳۸۱: ۱۶۷-۱۶۹).

تحلیل: امیر محمد در ابتدای به قدرت رسیدن سعی داشت با دوستی، ایجاد ارتباط و اتحاد با دولت‌های همسایه و حاکمان محلی در کشور، زمینه را برای تسلط کامل بر دولت و به دست گرفتن قدرت ایجاد کند زیرا که/امیر محمد به این امر واقف بود که سلطان محمود برای بعد از خود،/امیر مسعود را جانشین قرار داده بود و به همه مردم، حاکمان داخلی و خارجی ولی عهدی او را اعلام داشته بود. چون با گذشت زمان و با دریافت گزارش‌هایی پیرامون رفتارها و کردارهای/امیر مسعود، نگرش سلطان محمود به وی(امیر مسعود) تغییر کرد، او را از ولی عهدی عزل نمود و/امیر محمد را به جانشینی خود برگزید./امیر محمد می‌دانست که جانشینی/امیر مسعود، در کشور و بیرون از مرزهای جغرافیایی حکومت سلطان محمود غزنوی انتشار یافته و همگان از آن مطلع شده‌اند و محبوبیت و مدیریت وی را بیش‌تر و بهتر می‌دانستند؛ بنابراین/امیر محمد به خاطر کسب مشروعیت و موجه جلوه دادن سلطانی‌اش تلاش می‌کرد با هر شیوه‌ای و نیرنگی حتی تطمیع حاکمان ممالک دیگر، برای خویش هواخواه و دوستدار پیدا کند، و به درباریان نیز بقبولاند که بر اداره کشور و تأمین منافع میهنی مردم کفایت دارد و برداشت ناصحیح(عدم کفایت) را از اذهان عمومی پاک کند ولی در این راه نتوانست موفقیت حاصل کند. مردم و اندیشمندان لیاقت هر کسی را با مرور زمان به خوبی می‌سنجند و تشخیص مردم چه آن‌ها که در داخل مملکت بودند و چه آنانی که در خارج از کشور، بر آن بود تا/امیر مسعود ولی عهد نخستین، به قدرت برسد، زیرا وی جسور و در مقابل مشکلات و ناملازمات قاطع به نظر می‌رسید و اتفاقات بعدی دوران سلطنت/امیر مسعود نشان می‌دهد که/امیر محمد فردی با سیاست، متعادل و میانه‌رو بود و حتی در برابر اقدامات/امیر مسعود جهت حفظ امنیت و برای جلوگیری از بروز

تشنج عکس‌العمل تندی نشان نمی‌داد. در صورتی که شخصیت/میر مسعود بی‌ثبات و دارای نوسانات زیاد در موقعیت‌های گوناگون بود.

۵. فریبکاری ابلیس در شاهنامه

در ادامه داستان «جمشید» می‌خوانیم که مردی خدانشناس و توان‌گر در سرزمین عربستان بود، وی پسری به نام ضحاک (بیوراسپ) داشت که اعمال و رفتار ناخوشایندی از خود نشان می‌داد. ابلیس تصمیم گرفت برای تأمین اغراض مخرب او را بفریبد، بنابراین به چند شیوه فریبکاری‌اش را انجام داد:

۱. ابلیس به زی یک مرد نیکخواه، دانا و عارف نزد ضحاک آمد و از وی خواست نخست با او عهد و پیمان ببندد تا اسراری را با وی در میان گذارد، ضحاک پذیرفت و میثاق بست، ابلیس گفت: تو شایسته کدخدایی و شاهی هستی، پدر را بکش و به جایش بر تخت سلطنت بنشین. ضحاک نپذیرفت اما ابلیس پیمان را یادآوری کرد و تبعات شکستن پیمان را برشمرد، ضحاک قبول کرد و ابلیس نحوه کشتن پدر را با حفر چاه به وی یاد داد:

بیامد بسان یکی نیکخواه
جوان گوش گفتار او را سپرد
پس آنکه سخن بر گشایم درست
چنان چون بفرمود سوگند خورد
چه باید همی با تو اندر اسرای
یکی پندت از من بیاید شنود
همی دیر ماند تو اندر نورد
تو را زبید اندر جهان گاه او
یکی ژرف چاهی بره بر بکند
شد آن نیکدل مرد یزدان پرست

چنان بد که ابلیس روزی پگاه
دل مهتر از راه نیک‌ی ببرد
بدو گفت پیمان‌ت خواهم نخست
جوان نیک دل گشت فرمانش کرد
بدو گفت جز تو کسی کدخدای
چه باید پدر کش پسر چون تو بود
زمانه برین خواجه ی سالخورد
بگیر این سرمایه ور جاه او
بیاورد وارونه ابلیس بند
به چاه اندر افتاد و بشکست پست

(شاهنامه)

۲. ابلیس بعد از آنکه موفق شد ضحاک را در کشتن پدر بفریبد، نیرنگی دیگر برای تکمیل پروژه اغواکننده ترتیب داد و خود را به شکل جوانی روشن‌ضمیر و رایزن درآورد و به حضور ضحاک رفت و گفت: آشپزی ماهر هستم و هر نوع خورش کمیاب تهیه می‌کنم، ضحاک وی را پذیرفت و کلید آشپزخانه را به وی داد. ابلیس برای تغییر ذائقه و عادت با مکر خورش‌های متنوع می‌ساخت و پیش ضحاک می‌نهاد و او لذت می‌برد. تا اینکه ضحاک به سبب چنین غذاهایی از وی خواست نیازش را بگوید تا پاداش دهد، ابلیس گفت تنها خواسته‌ام این است که بوسه‌ای از روی ارادت و دوستی بر شانه‌ات بزنم، ضحاک تمکین کرد و ابلیس بوسید و دو مار بر شانه‌ها ظاهر شدند که وی را غمگین کرد:

<p>سرخنگوی و بینادل و رایزن نبودش به جز آفرین گفت و گوی یکی نامور پاک خوالیگرم ز بهر خورش جایگه ساختش بدو داد دستور فرمان روا که کم‌تر بد از خوردنی‌ها خورش خورش گر بیاورد یک یک به جای شگفت آمدش زان هشیوار مرد چه خواهی بگو با من ای نیک خوی همیشه بزی شاد و فرمان روا و گرچه مرا نیست این پایگاه بوسم بدو برنهم چشم و روی نهانی ندانست بازار اوی همی بوسه داد از بر سفت او غمی گشت و از هر سوی چاره جست</p>	<p>جوانی برآراست از خویشتن همیدون بر ضحاک بنهاد روی بدو گفت اگر شاه را در خورم چو بشنید ضحاک بنواختش کلید خورش خانه پادشاه فراوان نبود آن زمان پرورش زهر گوشت از مرغ و از چارپای چو ضحاک دست اندر آورد و خورد بدو گفت بنگر که از آرزوی خورش گر بدو گفت کای پادشا یکی حاجتستم به نزدیک شاه که فرمان دهد تا سر کتف اوی چو ضحاک بشنید گفتار اوی بفرمود تا دیو چون جفت او دو مار سیه از دو کتفش برست</p>
--	--

۳- فریب سوّم ابلیس این بود که وقتی مارها بر دوش ضحاک پدیدار شدند و چاره‌گری‌های ضحاک و پزشکان حاضر درمان بخش نبود، این بار خود را به زی پزشکی حاذق و فرزانه درآورد و به حضور ضحاک رفت و گفت: تنها راه درمان این واقعه آن است که خورش‌هایی از مغز انسان تهیه کنی و به آنان دهی تا بمیرند، ضحاک چاره‌ای جز اطاعت نداشت و چنین کرد.

بسان پزشکی پس ابلیس تفت	به فرزانگی نزد ضحاک رفت
بدو گفت که این بودنی کار بود	بمان تا چه گردد نباید درود
خورش ساز و آرامشان ده بخورد	نباید جزین چاره نیز کرد
به جز مغز مردم مده‌شان خورش	مگر خود بمیرند از این پرورش

(شاهنامه، ۱۳۸۷: ۲۶-۲۴)

تحلیل: این داستان وصف حال انسان‌هایی است که از معنویت و خداخواهی بی بهره و دور شده‌اند و به دنیا و مادیات علاقه وافر دارند، هر کس با هر اندیشه دینی، مذهبی یا جز آن وقتی از صراط درست الهی و انسانی خارج شد، بی‌شک به فردی متکبر، ظالم و تمامیت‌خواه تبدیل خواهد شد، چنین اشخاصی نه تنها خودشان در عذاب روحی، جسمی و دنیایی و در نهایت آخرت گرفتار خواهند شد که به دیگران خاصه مردمی که تحت لوای‌شان هستند ستم‌های مضاعف و جبران ناپذیری وارد خواهند کرد.

انسان‌های دنیاپرست به آسانی تحت القائات شیطان و اغراض شهوانی و مادی قرار می‌گیرند و در مقابل وسوسه‌های نفسانی پایداری نمی‌کنند و آن را غیر ممکن می‌دانند. پیامبر(ص) مقاومت در برابر نفس، امیال شهوانی و اغراض درونی را جهاد اکبر نامید و فرمود هر کس از امت من بر نفس اماره غلبه کند، سعادت دنیا و آخرت نصیب‌اش خواهد شد و از عذاب جهنم در امان می‌ماند، بنابراین جمشید و ضحاک اگر بر خواسته‌های نامشروع درونی‌شان تفوق پیدا می‌کردند دچار خفت، سقوط و نابودی دنیایی و آن جهانی قرار نمی‌گرفتند. شاهانی چون جمشید و به نوعی ضحاک در ابتدا مؤمن و خداشناس بودند اما حُب جاه، مقام و لذات دنیایی، شهرت‌طلبی و خودخواهی آنان را در ورطه هلاکت انداخت؛ به‌ویژه ضحاک که از سرنوشت جمشید(در جهت خودسازی) عبرت نگرفت و مسیر طغیان‌گری جمشید را با بی‌باکی و شرارت

سهمگین تری ادامه داد. هر کس از راه حق روی گردان شود یا نسبت به آن تردید داشته باشد، قطعاً شیطان راهنمای او به سوی سنگلاخ‌های هولناک تباهی خواهد بود؛ شیطان که به تعبیر قرآن و روایات، رانده درگاه حق است. بنا به عهده‌ی که بر آن سوگند خورده، سعی دارد امت پیامبر(ص)، امت حق یا انسانیت را به انحراف سوق دهد تا همگان مطرود پروردگار گردند.

نکته: در فریب دوّم شیطان دیدیم که بر دوش ضحاک دو مار به وجود آمد که تنها با خوراندن مغز انسان به آرامش می‌رسیدند، پیرامون این رویداد بعضی از پژوهندگان نظریاتی ایراد نموده‌اند از جمله سعیدی سیرجانی در کتاب «ضحاک ماردوش» معتقد است که این دو مار نماد دو رویکرد، نابودی مردم ایران و غارت ثروت و منابع می‌باشد. اگر ما دو مار را غیر واقعی تلقی کنیم و وجود آنان را نماد افکار شوم و نابود کننده بدانیم، چندان گزاف نیست چراکه نتیجه افکار ناپسند همچون دو مار حقیقی مخرب، گزنده و ویران‌گر است.

نکته: در فریب دوّم شیطان دیدیم که بر دوش ضحاک دو مار به وجود آمد که تنها با خوراندن مغز انسان به آرامش می‌رسیدند، پیرامون این رویداد بعضی از پژوهندگان نظریاتی ایراد نموده‌اند از جمله سعیدی سیرجانی در کتاب «ضحاک ماردوش» معتقد است که این دو مار نماد دو رویکرد، نابودی مردم ایران و غارت ثروت و منابع می‌باشد. اگر ما دو مار را غیر واقعی تلقی کنیم و وجود آنان را نماد افکار شوم و نابود کننده بدانیم، چندان گزاف نیست چراکه نتیجه افکار ناپسند همچون دو مار حقیقی مخرب، گزنده و ویران‌گر است.

۶. فریبکاری سلطان محمود غزنوی

در داستان «خیش‌خانه هرات» سلطان محمود پس از آنکه/میر مسعود را به عنوان حاکم هرات تعیین و منصوب کرد، برای آنکه اعمال، رفتار و سکنت/میر مسعود را در کنترل و تحت نظارت کامل داشته باشد، نیرنگی می‌کند و مخفیانه چند مشرف بر وی می‌گذارد، من جمله از ریحان خادم می‌خواهد پنهانی/میر مسعود را در همه مراحل زندگی و کاری در نظر بگیرد و عملکردهایش را به دربار گزارش دهد. سلطان محمود بعد

از اینکه بر اساس خبرهای مشرفان، متوجه می‌شود که بعضی از افعال/امیر مسعود غیر عادی و بیرون از دسترس مشرفان تعیین شده است، خدعه‌ای دیگر می‌کند و مشرفانی از طبقات مختلف مردم چون غلام، فراش، پیرزنان، مطربان و مانند این‌ها برمی‌گزیند تا بدین طریق تمامی اعمال/امیر مسعود را در جلوی دید، بدارند و هیچ رفتاری حتی شخصی، از وی پنهان نماند(خطیب رهبر، ۱۳۸۱: ۱۷۳).

تحلیل: هدف سلطان محمود از این چنین نیرنگی یعنی گماشتن جاسوس از میان اقشار مختلف مردم بر/امیر مسعود، آن است که وی ولیعهد پدر بود و سلطان محمود به این امر آگاهی داشت که بعد از وی حکومت و قدرت به/امیر مسعود خواهد رسید. بنابراین می‌خواست رفتار و منش پسر را در خارج از حوزه مدیریتی خود زیر نظر بگیرد که آیا این فرزند به آداب، رسوم و اصول حکومت و مملکت‌داری و همچنین آداب شریعت اسلام پای‌بند است؟ و به آن‌ها با جان و دل و عشق و علاقه عمل می‌کند؟ و در هر موقعیتی به منفعت عموم توجه دارد؟ یا اینکه از مقام حاکمی و وضعیتی که در آن قرار دارد سوء استفاده کرده و در جهت منافع شخصی، باندی و گروهی خود گام برمی‌دارد و از سوی دیگر می‌خواست بداند پندها، نصیحت‌ها و تذکری‌ها را که طی نامه‌های گوناگون و به مناسبت‌های مختلف برای وی می‌فرستاد، اعتنا و توجه می‌کند و برای عمل به آن‌ها راسخ است یا نه؟ سلطان محمود می‌خواست فرزندش چون وی در قدرت و حکومت قوی و باصلابت باشد، به طوری که مورد احترام همه در داخل و خارج از کشور قرار گیرد.

/امیر مسعود از جایی که جوان بود و در ایام جوانی مسئولیت اداره هرات و اطراف آن بر وی نهاده شده بود، اگرچه تلاش می‌کرد مثل حاکمی جاافتاده و پخته سیاست عمل کند اما نمی‌توانست از مسائل جوانی چشم‌پوشی کند و دوست داشت رؤیاهایش را برآورده سازد و در فرصت‌های ممکن جهت ارضای امیال اقدام می‌کرد، چون شاهزاده بود رجوع به اینگونه کارها در انظار درباریان، غلامان و مردم پسندیده نبود، سعی در مخفی کاری داشت و در خلوت به آن فعل‌ها مشغول می‌شد و با جدیت زیاد تلاش می‌کرد احدی باخبر نشود اما سلطان محمود شخصیتی کاردان و سیاستمداری تمام‌عیار بود، چون باخبر شد که برخی از رفتارهای/امیر مسعود دور از دید مشرفان انجام می‌گیرد،

چاره‌ای اندیشید و از تمام طبقات مردم برای تسلط بر وی جاسوس معین کرد تا هیچ عملی از اعمال فرزندش پنهانی انجام نشود و بدین روش توانست مخفی‌کاری‌ها، جوانگرایی‌ها و سر به هوایی‌های /میر مسعود را کشف کند، و همین گزارش‌های مشرفان بود که سلطان محمود به این نتیجه رسید که /میر مسعود شایستگی لازم را جهت حفظ قدرت و ادامه حکومت ندارد و با گذشت زمان دریافته بود که با توجه به نصیحت‌های وافر و آموختن اصول کشورداری، ادب و اخلاق و ... به طور بایسته توجهی به آنان ندارد، تصمیم گرفت وی را با آنکه علاقه‌مندانی از جمله خُرّه ختلی، در دربار داشت از ولیعهدی عزل و از کار برکنار کند و به مولتان تبعید نماید.

این شیوه رفتاری و عملکردی سلطان محمود، بیان‌کننده آن است که وی عمیقاً و از صمیم قلب تلاش می‌کرده برای بعد از خود، حکومت و جامعه فردی بسزا و توانا تربیت کند و گماشتن جاسوس، نوشتن نامه، پند دادن و کنترل همه‌جانبه /میر مسعود که خلفیه وی بود، همه در راستای آن بود که فرزندش اصول و رسوم حکومت کردن را بیاموزد و بداند که حکومت صرف اعمال قدرت و سوء استفاده از آن در موقعیت‌های مختلف نبوده و قدرت بازیچه امیال شخصی نیست و حاکم در برابر جامعه مسئول، بیدار، هوشیار و باید همه اندیشه‌اش راهبری اجتماع باشد.

/میر مسعود هرچند در ظاهر خود را سلطان‌زاده اصیل و پای‌بند به قوانین مطرح می‌کرد ولی در عمل، بیش‌تر روحیات جوانی و بدون تأمل منطقی داشت و این رفتارها برای کسی که می‌خواست در آینده جانشین پدر شود و حکومت پر قدرت وی را رهبری و هدایت کند، درست و شایسته نبود.

۷. فریبکاری ارمایل و گرمایل در شاهنامه

در داستان «ضحاک» دیدیم که ابلیس با نیرنگ کاری و اثرگذار سوّم خود ضحاک را وادار کرد که برای علاج مارها از مغز سر انسان استفاده کند، وی نیز توصیه دیو را به کار بست و هر شب دو مرد جوان را کشته و مغزشان را می‌خورد تا اینکه دو جوان کرد به نام ارمایل و گرمایل تصمیم می‌گیرند جهت نجات مردم به آشپزخانه شاه بروند، در نتیجه با فریب درباریان پنهانی وارد آشپزخانه می‌شوند و هر شب از دو تن، یکی را نجات

داده(به جایش مغز گوسفند آمیخته) و به آنان توصیه می‌کنند به منطقه‌ای دور بروند و شبانی کنند تا در فرصت مقتضی ضحاک را سرنگون سازند:

چنان بد که هر شب دو مرد جوان	چه کهتر چه از تخمه پهلوان
بکشتی و مغزش به پرداختی	مران اژدها را خورش ساختی
دو پاکیزه از گوهر پادشاه	دو مرد گرانمایه و پارسا
یکی نام ارمایل پاک دین	دگر نام گرمایل پیش بین
چنان بد که بودند روزی به هم	سخن رفت هرگونه از بیش و کم
ز بیدادگر شاه وز لشکرش	وزان رسم‌های بد اندر خورش
یکی گفت ما را به خوالیگری	بباید بر شاه رفت آوری
وزان پس یکی چاره‌ای ساختن	ز هرگونه اندیشه انداختن
مگر زین دو تن را که ریزند خون	یکی را توان آوریدن برون
برفتند و خوالیگری ساختند	خورش‌ها و اندازه بشناختند
خورش‌خانه پادشاه جهان	گرفت آن دو بیدار دل در نهان
از آن دو یکی را بپرداختند	جزین چاره‌ای نیز نشناختند
برون کرد مغز سر گوسفند	بیامیخت با مغز آن ارجمند
یکی را به جان داد زنهار و گفت	نگر تا بیاری سر اندر نهفت
نگر تا نباشی به اباد شهر	ترا از جهان دشت و کوهست بهر
از این گونه هر ماهیان سی جوان	ازیشان همی یافتندی روان
چو گرد آمدی مرد از ایشان دویست	بران سان که نشناختندی که کیست
خورش گر بدیشان بزی چند و میش	سپردی و صحرا نهادند پیش

(شاهنامه، ۱۳۸۷: ۲۸)

تحلیل: هر جامعه‌ای که گرفتار حاکمی خودکامه و مستبد شد، قطعاً فرصت‌ها، استعدادها و ظرفیت‌های علمی، فرهنگی، اقتصادی و... از بین خواهند رفت و اجتماع دچار بحران، فقر، انحراف و ناراستی می‌شود. حاکمی چون جمشید با خودرأیی گرفتار کفر، ناسپاسی و استبداد گردید و خود و جامعه را به تباهی کشاند، ضحاک هم که به خواست مردم آمد تا به وضعیت کشور سر و سامان دهد، شیوه‌ای هولناک و ویران‌گر در

پیش گرفت، آیین فرزندگان را نابود کرد و جهل و ناراستی را رواج داد؛ به طوری که صداقت در خفا رفت و جادویی و بدخویی علنی شد. رفتارهای ناپسند وی و اطرافیان، مردم را در تنگنای شدید قرار داد و بدتر و شنیع‌تر از آن اعمال ناخوب، کشتن و نابودی سیستماتیک مردم ایران بود تا شاه در راحتی و آسایش باشد. مردمانی که جمشید را به صرف روی گردانی از حق وادار به ترک حکومت کردند، اکنون اسیر مسئولی شده‌اند که نه‌تنها ناسپاس ساحت حق است بلکه ستم‌های مضاعف و خارج از تصور وی، مردم را به ستوه آورد و با قساوت کامل کمر به نابودی جوانان این مرز و بوم بسته است.

در هر مملکت و جامعه‌ای هر چند ستم عمومی بوده و قدرت دادخواهی و آزادی طلبی سلب گردیده باشد، افراد غیرتمند و توانایی وجود دارند که ظلم را بر نمی‌تابند، و از حاکمی که دیکتاتوری و استبداد را به اوج رسانده نمی‌هراسند و قطعاً راه چاره‌ای جهت ضربه زدن بر بنیان مستکبران پیدا می‌کنند، در داستان ضحاک، با دو جوان روبه‌رو می‌شویم که وقتی سنگدلی و بی‌رحمی شاه را می‌بینند، عزم می‌کنند تا به صورت ناشناس و در زی آشپز وارد دربار شوند و از کشتن مردم بی‌گناه مملکت جلوگیری کنند، پس فریبکاری ارمایل و گرمایل اهداف متعالی به دنبال داشت:

۱. نخستین هدف بلند و بشردوستانه آنان این بود که از کشتار و خونریزی جوانان کشور که در دراز مدت نتیجه آن نابودی جامعه و مرگ حتمی اخلاق و غیرت بود، جلوگیری کنند. این هدف تعالی بخش مطابق با نصّ قرآن است، خداوند در سوره مائده آیه ۳۲ می‌فرماید: هر کس جان یک انسان را نجات دهد، جان همه مردم را نجات داده است.

۲. از آنجا که ضحاک آیین وارونه‌ای بنا کرده و دانایان به حاشیه رفته و جاهلان بر مسند امور نشسته بودند، این شیوه حکومتی عاملی جهت نابودی ارزش‌های انسانی، هنجارها و هنرها و روی گردانی مردم شد که هدف دیگر جوانان پاک نژاد این بود که با فرو کشیدن ضحاک از حکومت، سنن نابخردانه وی را از بین ببرند.

۳. با آزادی قربانیان و هدایت آنان به مناطق دور افتاده، بتوانند لشکری جهت مقابله با ضحاک آماده سازند.

۴. غرض دیگر از نیرنگ جوانان کرد آن بود که ایرانی و از نژاد پهلوان بوده و به نوعی ریشه در شاهزادگی داشتند و حکومت یک فرد غیر ایرانی را که از تخمه و تباری دیگر بود، قبول نمی کردند، هرچند که ضحاک حاکم زاده بود ولی وی هیچ گونه شفقت بر ایرانیان نداشت و بر مردمی که وی را با عزت و احترام به شاهی برگزیده بودند، رحم نمی کرد:

پس آیین ضحاک وارونه خوی	چنان بد که چون می بدش آرزوی
ز مردان جنگی یکی خواستی	بکشتی چو با دیو برخاستی
کجا نامور دختری خو بروی	به پرده درون بود بی گفت و گوی
پرستنده کردیش بر پیش خویش	نه بر رسم دین و نه بر رسم کیش

(شاهنامه)

۵. از جایی که رفتار و عملکرد ضحاک با مردم ایران بر معیار دین و بر اساس راه و رسم و عرف معمول نبود، دو جوان قصد کردند، خود به طور مستقیم وارد یکی از مکان های مهم وی، آشپزخانه شوند چراکه هدف غایی شان جنگ با ضحاک و نجات مردم رنج کشیده بود:

یکی گفت ما را به خوالیگری	بباید بر شاه رفت آوری
---------------------------	-----------------------

(شاهنامه)

۶. مطلب دیگر اینکه، چنانچه جوانان می خواستند، مستقیم به جنگ ضحاک بروند به طور حتم توسط عمال و لشکریان حکومتی شکست می خوردند و حرکتشان به جایی نمی رسید، و سرکوب مردم شدیدتر می شد و نیز مردم آنچنان به طور عمومی رنجیده خاطر نبودند و اگر بودند جرأت ابراز و همکاری داشتند که اگر جنبشی جهت سرنگونی حکومت به راه افتاد به حمایت از آن برخیزند. بنابراین آن دو چاره را در این می بینند که با مکر به دربار رفته و با نجات قربانیان که طعم ستم را چشیده و مرگ قطعی را جلوی چشم خویش دیده اند، گروهی مبارز (از نجات یافتگان) ترتیب دهند زیرا آن ها بدون هیچ شک و تردیدی برای مبارزه آماده اند و با جان و دل سعی می کنند کمر همّت را جهت سرنگونی حکومت بیدادگر ببندند. پس با توجه به شرایط خوفناک حاکم بر جامعه بهترین راه جهت رایزنی و اجتماع ستم دیدگان، همین روش زیرکانه دو جوان گرد

می‌باشد که طریقه براندازی ضحاک را مستقیماً از دربار آغاز کردند و در نهایت با قیام کاوه و همراهی نجات یافتگان و انقلاب گسترده پیروز شدند.

نکته: این ضرب المثل یا سخن معروف که در میان مردم رایج است و گفته می‌شود: فلانی مغز سرم را خورد، به طور حتم زمینه و مرجع روایت آن برگرفته از داستان ضحاک است و عبارت مغز سرم را خورد، می‌تواند تمثیلی باشد از اینکه وقتی فرد یا حاکمی به اندیشه‌های درست، شخص یا جامعه التفات نمی‌کند، آن افکار بلند و استعدادهای درخشان می‌سوزند و از بین می‌روند، درست مانند آن است که انسانی را کشته و مغز وی را تباه سازند.

۸. فریبکاری‌های بونصر مشکان در تاریخ بیهقی

در داستان «دنباله داستان بوبکر حصیری و پسرش»:

۱. هنگامی که بوبکر حصیری و پسرش به همراه غلامان، یکی از خادمان *خواجه احمد* حسن را مورد ضرب و شتم قرار دادند و *خواجه احمد* حسن نامه‌ای به *امیر مسعود* نوشت و از رفتن به وزارت خودداری کرد تا جریان روشن شود و عاملان مجازات گردند. *امیر مسعود* وقتی متوجه اصل ماجرا که بیش‌تر، به طور قطع و یقین جنبه انتقام‌گیری داشت، گردید، جهت آنکه دل *خواجه احمد* حسن را به دست آورد و همچنین *بوبکر حصیری* و پسرش را که از دوستان و علاقه‌مندان وی بودند، نجات دهد، حاجب بزرگ *بلگاتگین* را نزد خلیفه شهر می‌فرستد تا *بوبکر* و پسرش را گرفته، پیش *خواجه احمد* حسن برد تا عقوبت کند و سپس *بونصر مشکان* را به سرعت به منزل *احمد حسن* روانه می‌کند تا با صلاح‌دید خودش چه از جانب خویش یا از طرف *امیر مسعود* به وی بفهماند که از چوب زدن آن دو نفر بپرهیزد و به جریمه مال و حبس محکوم کند، *بونصر مشکان* اطاعت امر می‌کند و خود را به خانه وی می‌رساند، در آنجا خدعه‌ای می‌کند و چنین وانمود می‌سازد که خودش از جریان دستگیری (*بوبکر* و پسرش) باخبر شده، آمده و کسی او را نفرستاده، بنابراین می‌گوید: «شنیده‌ام که *بوبکر حصیری* و پسرش را موقوف کرده‌اند و به خانه‌ات آورده‌اند، آمده‌ام تا شرابی چند بخورم با خداوند (*خواجه احمد حسن*) بدین نواخت که امروز تازه شده است خداوند از سلطان به حدیث *حصیری!*».

آنگاه شروع به نصیحت و خیرخواهی می‌کند، به طوری که وی نداند این حرف‌ها از جانب امیر مسعود است و موفق می‌شود وی را راضی کند تا از زدن چوب خودداری نموده و به اخذ مال و حبس تن در دهد.

۲. خدعه دیگر بونصر مشکان آن بود که وقتی ابوالفضل بیهقی را با ملطفه‌ای نزد امیر مسعود در شکارگاه فرستاد و در آن (نامه) جریاناتی را که با احمد حسن گذشته، نوشته بود، امیر مسعود ملطفه را می‌خواند و اظهار رضایت می‌کند و به ابوالفضل بیهقی می‌گوید: برو، ما می‌آییم و ترتیب کار را خواهیم داد، ابوالفضل بیهقی برمی‌گردد، می‌بیند بونصر مشکان، خواجه احمد حسن، دیگر اعیان و بزرگان جهت استقبال از امیر مسعود، ایستاده‌اند، بونصر مشکان، ابوالفضل بیهقی را می‌بیند ولی چیزی نمی‌گوید، وقتی بزرگان به سمت امیر مسعود حرکت می‌کنند و خواجه احمد حسن از بونصر مشکان فاصله می‌گیرد، بونصر مشکان این لحظه را غنیمت دانسته، نیرنگی نموده و با اشاره‌ای، به نحوی که کسی متوجه نشود، ابوالفضل بیهقی را نزد خود فرا می‌خواند و از او می‌پرسد که ملطفه را به امیر مسعود دادی و نتیجه کار چه شد؟!، ابوالفضل بیهقی جواب می‌دهد که طبق فرمان عمل کرده و کل ماجرا را بیان می‌کند و بونصر مشکان می‌گوید: بدانستم و سپس به استقبال می‌روند و منتظر اقدامات امیر مسعود می‌شوند.

۳. خدعه سوم بونصر مشکان این است که بعد از رفتن به منزل خواجه احمد حسن و صحبت پیرامون جریان پیش‌آمده (دستگیری بوبکر حصیری و پسرش)، متوجه رفتارهای چندگانه وی می‌گردد، پس آنچه را که از شخصیت، نحوه عملکرد و نگرش وی دریافته بود با ابوالفضل بیهقی در میان می‌گذارد و برای این کار نیرنگی انجام می‌دهد و به طور پوشیده، مخفیانه و به دور از دید احدی، وی را (به نزد خود) دعوت می‌کند و می‌گوید: «این خواجه احمد حسن فردی محتشم و بزرگ مهتری است، اما آن را آمده است تا انتقام کشد و من سخت کارهم آن را که او پیش گرفته است و به هیچ حال وی را این نرود با سلطان و نگذارد که وی چاکران وی را بخورد و ندانم تا عواقب این کارها چون خواهد بود و این حدیث را پوشیده دار تا ببینیم که چه می‌شود؟!» و سپس به وی هشدار می‌دهد که مراقب گفتمان و روابط با احمد حسن باشد (خطیب رهبر، ۱۳۸۱: ۲۲۰-۲۱۷).

تحلیل: بونصر مشکان شخصیتی سیاستمدار، کاردان، مدبّر، باتجربه و موقعیت‌شناسی است که همیشه با پادشاهان گذشته و حال از/امیر محمود گرفته تا /امیر مسعود، در تعامل سیاسی و اعتقادی بود و در هر نوع نشست و تصمیم‌گیری حضور داشته و رهنمودهای داهیانیه بیان کرده است، و هرچند در پاره‌ای از مواقع بر خلاف خواست وی عمل می‌کردند و نتایج زیانبار می‌دیدند، بر حقانیت اندیشه‌های وی صحنه می‌گذاشتند و به همین خاطر مورد احترام دستگاه حاکمیت بود و از طرف دیگر مورد نفرت جاه‌طلبان درباری چون بوسهل زوزنی و ... بود اما از آنجا که فردی هوشیار، بیدار و پیوسته در حضور و در کنار شاهان بود و به قول /ابوالفضل بیهقی در شغل‌اش استادی بی‌همتا و همیشه جلوی چشم امرا بود تا مبادا توطئه‌ای بکنند و مصلحت‌اندیشی‌های وی منافع بسیار برای قوای حاکم و ملت داشت، هیچ مخالفی نتوانست بهانه‌ای بترشد تا او را فروگیرند. اکنون پس از این بیان کوتاه به بررسی خدعه‌های وی می‌پردازیم. پیرامون خدعه اول بونصر مشکان، می‌بینیم که او به فرمان /امیر مسعود رفت تا با وساطت از چوب زدن بوبکر و پسرش جلوگیری کند، نه اینکه چون شنیده /احمد حسن یکی از مخالفان‌اش را بازداشت کرده، رفته تا به شکرانه آن با وی شراب بخورد، این نیرنگ برای این بود که تمهیداتی به وجود آورد تا بتواند فرمان /امیر مسعود را به خوبی اجرا کند.

اما دلایلی که /امیر مسعود به بونصر مشکان فرمان می‌دهد، برود و موضوع را با صلاح‌دید خود به طریقی ختم به خیر کند، عبارت‌اند از:

۱. بوبکر حصیری و پسرش از چاکران سلطان محمود و از هواخواهان /امیر مسعود بوده و در زمان‌های گذشته ارادت خود را به وی (/امیر مسعود) نشان داده بودند و سلطان ماضی بدین خاطر آنان را آزاده بود.

۲. آن‌ها به خاطر حمایت از /امیر مسعود سختی‌ها دیده و شایسته نبود که در روزگار حکومت وی بار دیگر توسط شخصی دیگر (/احمد حسن) در بلا بیفتند و آبرو و حیثیت‌شان برود و /امیر مسعود چنین وضعیتی را تحمل نمی‌کرد.

۳. /امیر مسعود از شدت لحن نامه خواجه /احمد حسن دریافت که وی قصد انتقام‌گیری دارد، بنابراین بونصر مشکان را فرستاد تا از اتفاق بدی که ممکن بود واقع شود، جلوگیری کند.

۴. خواجه/احمد حسن، وزیری کاردان و شخصیتی بزرگ در دولت بود و/امیر مسعود نمی‌خواست در ابتدای وزارت با تنبیه بوبکر و پسرش مورد کینه و دشمنی(کسی) قرار گیرد و به همین خاطر، گرچه به حاجب گفته بود خلیفه شهر آنان را جهت تأدیب و عقوبت به خانه وی ببرد تا آینه عبرتی بوده و کسی جرأت پرخاش به عوامل حکومتی را نداشته باشد، بونصر مشکان را فرستاد تا اوضاع از کنترل خارج نشود.

۵. اگر/امیر مسعود با درایت و زیرکی این جریان را متوقف نمی‌کرد، پیامدهای ناگواری برای وی در پی داشته و یک نوع انسداد سیاسی و اجتماعی به وجود می‌آمد.

۶. امیر مسعود از یک طرف دل‌و‌زیرش را به دست آورد تا در ادامه کار وزارت قوی‌دل باشد و از سوی دیگر بوبکر و پسرش را از رویدادی ناخوشایند به سلامت بیرون کشید تا به آنان نیز اثبات کند که قدردان هواداری‌شان است.

اما چرا بونصر مشکان در مواجهه با خواجه/احمد حسن نیت حقیقی‌اش را عیان نکرده، پنهان می‌کند و با وی به شکلی دیگر، صحبت آغاز می‌کند، می‌توان دلایلی را بیان کرد:

۱. بونصر مشکان طبق فرموده/امیر مسعود که وی را محرمانه فرستاده بود تا موضوع را به هر شکلی که صلاح می‌داند حلّ و فصل کند، عمل می‌کرد.

۲. نمی‌خواست خواجه/احمد حسن پی‌برد وی به سفارش/امیر مسعود آمده که در آن صورت، وی(احمد حسن) از عملکرد متناقض/امیر مسعود(از یک سو دستگیری و بردن بوبکر و پسرش برای عقوبت به منزل خواجه/احمد حسن و از سوی دیگر فرستادن مشکان برای آزادی‌شان) ناراحت می‌شد و می‌توانست پیامدهای ناهنجاری ایجاد کند.

۳. بونصر مشکان می‌خواست خود را دوستدار خواجه/احمد حسن معرفی کند و بگوید از اینکه موفق شده یکی از مخالفان‌اش را به چنگ آورد، خوشحال است و می‌خواهد به شکرانه چنین دستاوردی با وی شراب بخورد و شادی کند، اینگونه رفتار برای آن بود که ذهن و حواس او را از اصل ماجرا(وساطت برای چوب‌نزدن) دور کند تا از مأموریت واقعی‌اش بویی نبرد.

۴. می‌خواست با شادی و اظهار هم‌عقیده بودن، نیت حقیقی و آنچه خواجه/احمد حسن در دل داشت، بداند تا بر اساس آن عمل کرده و بوبکر و پسرش را برهاند.

و اینکه چرا/امیر مسعود، بونصر مشکان را برای رفع و رجوع مسأله فرستاد، این بود که فردی سرشناس، مطمئن و صادق که در دوران گذشته و حال،/امیر مسعود از راهنمایی‌ها، دانش‌ها و سیاست‌هایش حظ برده و اکثر موفقیت‌هایش مرهون نیک‌اندیشی، صداقت رفتاری و گفتاری او بود و وی تنها شخصیت بانفوذ دربار بود که می‌توانست *خواجه/احمد حسن* را مجاب کند از تصمیم‌های عجولانه پیرهیزد، از چوب زدن و عذاب آنان جلوگیری کند و بونصر مشکان بسیاری از امور را خلاقانه پیش می‌برد و در دیوان رسالت با نوشتن قوانین، عهدها و پیمان‌هایی، بی‌نظیر بودن و استادی‌اش را به نمایش می‌گذاشت و همچنین/امیر مسعود با انتخاب بونصر مشکان می‌خواست ثابت کند، کسی را برای پیگیری مسأله فرستاده که اطمینان دارد نقشه را به خوبی اجرا کرده و از فاش شدن آن جلوگیری به عمل می‌آورده و سرانجام بونصر مشکان با ذکاوت خویش، موضوع را حل کرد؛ هرچند که به گفته خودش/احمد حسن پی برد که حرف‌های وی از جانب کسی دیگر است.

خدعه دوم بونصر مشکان نیز یکی از هوشمندی‌ها و موقعیت‌شناسی‌های وی را بیان می‌کند و اینکه در حضور *خواجه/احمد حسن* با/ابوالفضل بیهقی حرفی نزد، برای این بود که مبدا وی(*خواجه/احمد حسن*) از برنامه‌شان مطلع شود زیرا آنان با درایت بسیار توانسته بودند تا آن موقع جریان را در مسیر خواست و اراده/امیر مسعود، کنترل و هدایت کنند و از سوی دیگر نمی‌خواست *خواجه/احمد حسن* پی برد که/ابوالفضل بیهقی نیز یکی از دست‌اندرکاران موضوع بوده، از ماجرا باخبر است، به طور غیر مستقیم دخالت دارد، رابط میان بونصر مشکان و/امیر مسعود می‌باشد و لحظه به لحظه هر آنچه را که اتفاق می‌افتد به/امیر مسعود گزارش می‌دهد.

بونصر مشکان با این خدعه توانست از درز و آشکار شدن برنامه و طراحان آن جلوگیری کند و به شکلی عمل کرد که *خواجه/احمد حسن* قادر به تشخیص اینکه چه کسانی پشت پرده دخیل ماجرا هستند، نشد؛ زیرا اگر بونصر مشکان تدابیر لازم را به کار نمی‌گرفت، چه‌بسا به نحوی باعث شک و تردید او می‌شد و/احمد حسن یکی از سیاستمداران زیرک بود که در رصد، کشف و خنثی‌سازی توطئه‌ها مهارت داشت ولی در این مورد چون با اشخاص زیرک و کاربلد روبه‌رو شده بود، چیزی دستگیرش نشد و

بونصر مشکان توانایی‌اش را در مهار/احمد حسن نشان داد و هر زمان به پیشبرد مسأله و حل آن نزدیک‌تر می‌شد.

خدعه سوّم بونصر مشکان بیان‌کننده آن است که وی فردی شخصیت‌شناس، دلسوز، دوستدار همکاران، خویش‌تندار و آینده‌نگر است و نیرنگ‌اش برای آن بود که:

۱. *ابوالفضل بیهقی* بیش از پیش *خواجه/احمد حسن* را بشناسد و بداند که وی در ظاهر فردی محتشم و نامدار ولی در باطن انسانی کینه‌جو و انتقام‌گیر است، و عزم جزم کرده تا مخالفان‌اش را با هر بهانه و دلیلی، منزوی کرده و از بین ببرد و نیز مراقب باشد که وی علیه آنان نقشه‌ای شوم طراحی نکند.

۲. بفهماند که چنین شخصیت‌هایی وارد دربار (*امیر مسعود*) شده‌اند که با این کارها، آینده مبهم را برای حکومت رقم می‌زنند و هر آن امکان دارد آشفتگی فراگیر شود.

۳. مراقب کردار خویش در دیوان رسالت، دربار و سایر جاها باشد چراکه وی تمامی اعمال را مد نظر داشته و از هر فرصتی جهت تلافی و انتقام استفاده می‌کند.

۴. همچنان که *بونصر مشکان* متذکر شده، وی به وزارت آمده تا به راحتی و با حمایت قدرت بتواند مخالفان را از صحنه رقابت و سیاست دور کند، سپس باید خویش‌تندار بود و در تنظیم کارهای مملکتی دقت داشت، چون وی ملاحظه ندارد و به همه مسئولان به دیده دشمن می‌نگرد و خودش به *بونصر مشکان* خاطر نشان کرده بود که به این کشخانان (درباریان مخالف) خواهیم فهماند پهنای گلیم را تا حدّ و اندازه خود بدانند! در حقیقت *بونصر مشکان* با گفتن این سخنان، در صدد بود خود و *ابوالفضل بیهقی* را از امواج سهمگین کینه و انتقام وی محفوظ بدارد.

نکته: قدرت، یکی از مؤلفه‌هایی است که در اختیار هر کس قرار گرفت اگر از ایمان، تقوا و اعتماد به نفس بالایی برخوردار نباشد، وی را به انحراف و سوء استفاده از آن سوق می‌دهد. قدرت طبق گفته بسیاری از اندیشمندان فساد، استبداد، خودرأیی و... می‌آورد. اگر انسانی که در رأس قدرت قرار گرفته، تدبیر و اعتقادش کامل باشد، قدرت بهترین وسیله برای ایجاد عدالت، تأمین امنیت و آسایش، زدودن کژی‌ها و ناهنجاری‌های اجتماعی است ولی چنانچه در دست کسی باشد که دنبال بهره‌گیری‌های غیراخلاقی، غیر بشردوستانه و بیرون از ضوابط و ایمان و صرفاً برای تحصیل امیال فردی و حزبی

محدود باشد، امری ناپسند و غیر قابل تحمل است. قدرتی که در حکومت وجود دارد، هر ضعیفی را که در چارچوب آن قرار گرفت، توانا می‌سازد و او را برای انتقام‌گیری جسورتر می‌کند. اگر *خواجه/احمد حسن* در قدرت نمی‌بود و ایمانی حداقل هم‌پایه سیاست‌اش داشت، چه بسا هرگز درصدد گرفتن انتقام بر نمی‌آمد و این همه مشغله و اسباب زحمت به خاطر یک اشتباه ایجاد نمی‌کرد و دولت را دچار تنش نمی‌کرد. پس در صورتی که قدرت در جهت صحیح آن استفاده شود، سبب تنظیم و استمرار قوای حاکم و حاکمیت شده و از بروز هرج و مرج‌های پی‌افکن جلوگیری می‌کند. قدرت زمانی خوشایند و مقبول عام و خاص خواهد بود که در ایجاد و بهبود معیشت، نهادهای مدنی، اجتماعی، سیاسی و فراهم کردن بسترهای امن، به کار گرفته شود.

نتیجه بحث

شناخت صحیح دو اثر «شاهنامه» و «تاریخ بیهقی» و حوادثی که در آن عصر اتفاق افتاده، ما را در جهت شناخت وضعیت فرهنگی، سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، نظامی، حقوقی و حکومتی آن دوره هدایت و رهنمون می‌کند؛ همچنین محقق را با هنر نویسندگی شخصی توانا، ماهر و چیره‌دست در نویسندگی آشنا می‌کند.

فردوسی و بیهقی با رسایی و شیوایی کامل توانسته‌اند وضعیت روحی، روانی، علمی و تربیتی... اشخاص خدعه‌گر را در خلال داستان‌هایشان بگنجانند و وضعیت حاکمان و شخصیت‌های مسئول آن زمانه و سرگذشت‌های آنان را به طور واضح بیان کنند. آن‌ها همچنین توانسته‌اند حوادث پیش آمده را تصریح کنند، افرادی را که به نیرنگ پرداخته‌اند و فریبکاری آنان گاهی به مصلحت بوده و باعث نجات جامعه از گزند بزرگ شده است، به خوبی ترسیم کنند، و گاهی شخصیت‌هایی را معرفی کرده‌اند که نیرنگ‌بازی آن‌ها سرّی ایجاد کرده که بی‌گناهی را از بین برده و کشور را دچار تنش شدید و جبران‌ناپذیر کرده‌اند. با بررسی دقیق افراد سرشناس و معروف ذکرشده در «تاریخ بیهقی» که شاخص‌های حکومتی روزگار غزنویان بوده و اکثراً غزنوی بوده‌اند، این نکته به وضوح دریافت می‌شود که گرچه نیرنگ و استفاده از آن در امر حکومت در پاره‌ای موضوعات بایسته و لازم است اما با روحیات جامعه اسلامی سازگاری و مطابقت

ندارد. با بررسی شخصیت‌های فریبکار حاکم و درباری در «شاهنامه» و «تاریخ بیهقی» می‌توان نمونه‌ای از فرهنگ، سیاست حاکم و نفاذ آن عصر و دوره‌های قبلی ایران را شناخت و همچنین از سرگذشت شخصیت‌های متعدد و متفاوت مسئول و غیر مسئول، درس‌ها و تجربه‌هایی برای بهتر زندگی کردن، نظم بخشیدن و مدیریت صحیح حوادث و موقعیت‌ها گرفت. انسان امروزی با مطالعه شخصیت‌های حيله‌گر و سیاست‌مدار به باورهای ایمانی، اسلامی و اعتقادی خویش آرایش نوین خواهد داد؛ پس بیاییم از سرنوشت فریبکاران و وقایع روزگاران در جهت تنبّه و سعادت خود و جامعه بهره‌گیریم.

کتابنامه

نهج البلاغه.

- انوری، حسن. ۱۳۵۵ش، اصطلاحات دیوانی دوره غزنوی و سلجوقی، تهران: بی نا.
- بیهقی دبیر، ابوالفضل محمدبن حسین. ۱۳۸۱ش، تاریخ بیهقی، شرح خلیل خطیب رهبر، جلد ۱، ۲، ۳، تهران: نشر مهتاب.
- بیهقی، محمد بن حسین. ۱۳۸۶ش، تاریخ بیهقی، بازگردان و تعلیقات، سید شاهرخ موسویان، تهران: داستان.
- بیهقی، محمد بن حسین. ۱۳۸۹ش، تاریخ بیهقی، تصحیح و تعلیقات، محمدجعفر یاحقی، مهدی سیدی، تهران: انتشارات سخن.
- حسینی کازرونی، سید احمد. ۱۳۸۸ش، فرهنگ تاریخ بیهقی، تهران: زوآر.
- سرآمی، قدمعلی. ۱۳۸۸ش، از رنگ گل تا رنج خار، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- یاحقی، محمدجعفر. ۱۳۸۸ش، یادنامه ابوالفضل بیهقی، مشهد: انتشارات دانشگاه فردوسی.

مقالات

- آرخی، کمال الدین و محمود عباسی. ۱۳۹۶ش، «مکر و نیرنگ در عاشقانه‌های حماسه‌های ملی ایران»، پژوهشنامه ادب غنایی، دوره ۱۵، شماره ۲۸، صص ۲۴-۷.
- بهنام، مینا. ۱۳۹۴ش، «حدیث خداوندی و بندگی (تحلیل تاریخ بیهقی از دیدگاه ادبی، اجتماعی و روان‌شناختی)»، مجله پاژ، شماره ۱۸، صص ۱۶۱-۱۶۴.
- جابری، صدیقه و سمیه زارع. ۱۳۸۸ش، «سابقه دیوان اشراف و نمود آن در تاریخ بیهقی»، فصلنامه دانشکده ادبیات و علوم انسانی، سال چهارم، شماره ۱۴ و ۱۵، صص ۳۳-۵۰.
- صحرايي، قاسم و مریم میرزایی مقدم. ۱۳۹۰ش، «بی اعتمادی در دستگاه مسعود غزنوی و دلایل آن در تاریخ بیهقی»، پژوهش‌های تاریخی (مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی اصفهان)، دوره ۴۷ (دوره جدید)، شماره ۳ (پیاپی ۱۱)، صص ۱۱۳-۱۲۹.
- عطاردی، سمیه و مهدخت پورخالقی چترودی. ۱۳۹۳ش، «تحلیل شخصیت‌شناسانه ابوالفضل بیهقی بر اساس تاریخ بیهقی»، جستارهای ادبی، شماره ۱۸۷، صص ۸۳-۱۱۰.
- موسوی، سیدکاسم و سجاد نجفی بهزادی. ۱۳۹۰ش، «نیرنگ در شاهنامه»، کنفرانس ادبیات و زبان‌شناسی، دانشگاه شهرکرد.

Critique and Analysis of Deception in Tārīkh-i Bayhaqī and Shahnameh

Mansour Morrei: PhD Candidate, Persian Language & Literature, Islamic Azad University, Zahedan Branch

Habib Jadidoleslami: Assistant Professor, Persian Language & Literature, Islamic Azad University, Zahedan Branch

Behrouz Romiani: Assistant Professor, Persian Language & Literature, Islamic Azad University, Zahedan Branch

Abstract

The deception and behavior of the deceivers is clearly evident in two Persian precious and artistic books "Shahnameh" and "Tārīkh-i Bayhaqī". Trickery has been applied in the epic-mythological and historical sections of "Shahnameh", which seems to be most frequent in its epic section with personal, human and national motives and goals. In spite of negative connotation of deception and trickery, its positive aspects and concepts can be seen in "Shahnameh". Is the deception due to the behavior of influential political figures such as *Mahmoud*, *Massoud* and *Bu Sahl* and etc.... who were powerful and governor in a specific era deceived and managed to prevent chaos? or Mahmoudians who developed anxiety and instability by deceiving and tricking Masoud fans and followers.

Keywords: Shahnameh, Tārīkh-i Bayhaqī, epic, myth, trick and deceive.